

## اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

وَمَا يَجِبُ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّهُ فَرْقٌ مَا بَيْنَ الْجِنْسِ فِي الْمَرْكَبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ وَبَيْنَهُ فِي الْبَسَائِطِ فَإِنَّ الْجِنْسَ فِي الْمَرْكَبَاتِ الْخَارِجِيَّةِ؛ يُمْكِنُ أَنْ يَجْرَدَ عَنِ جِنْسِيَّتِهِ وَيُؤْخَذَ بِحَيْثُ يَصِيرُ نَوْعًا حَقِيقِيًّا، لَا بِفَصْلِ مِنَ الْفُصُولِ بَلْ بِنَفْسِ طَبِيعَتِهِ.

در این مساله مرحوم آخوند به یک نکته‌ای اشاره دارند که در فرق بین جنس در وعاء عقلی و فرقی با وجود خارجی، به آنها مساله برمی‌گردد، در ذهن ما گفتیم که جنس یک حقیقت مبهمه‌ای است که احتیاجی به فصل دارد و خود آن جنس فی حد نفسه - آن حیوان - آن معنای فصلی خودش را نمی‌تواند برساند، معنای جنسی خودش را نمی‌تواند برساند، مگر اینکه به ضم ضمیمه باشد، یعنی وقتی که شما در ذهن یک حیوان را تصور می‌کنید، این تصور حیوان برای شما یک معنای مبهم است، گرچه تصور می‌کنید و این تصور شما یک تصور استقلالی است و یک تصور حرفی نیست، مثل آن معنای حرفی و لکن خود آن استقلال، در کنه و ذاتش ابهام خوابیده است، یک چیز روشنی است، وقتی از شما سوال می‌کنند این شیئی که در اینجا هست این چه خاصیتی دارد؟ شما می‌گویید حیوانیتش برای ما مشخص است، اما اینکه حالا چه نوعی است و چه فصلی دارد من نمی‌دانم باید تحقیق کنم ببینم در حیوانات نظیری برایش پیدا می‌شود، مثلاً خصوصیات و اطوارش را باید ببینیم تا ببینیم که چه فصلی را می‌توانیم به آن ملحق کنیم، ولی حیوانیتش اینکه حرکت می‌کند، اینکه فرض کنید غذا می‌خورد، اینکه کارها و حرکاتش مثل حیوان است، این معنا، یک معنا را در ذهن انسان می‌آورد، که آن معنا، معنای استقلالی است گرچه مبهم است، ابهام بودن منافاتی با استقلال ندارد و این غیر از معنای حرفی است که در معنای حرفی اصلاً خود آن لحاظ معنای حرفی باید همراه با شیء دیگری باشد، وقتی که شما می‌گویید: من از قم حرکت می‌کنم و به سمت تهران می‌روم، این ابتدائیت حرکت را شما نمی‌توانید بدون اینکه قم را در اینجا ذکر کنید از من بفهمید، یعنی من که در اینجا می‌آید باید بعد از یک کلمه‌ای باشد، یک کلمه استقلالی باشد، یعنی یک معنای اسمی باشد که با تدلی به آن معنا، شما بتوانید این حرکت را برسانید، این ابتدائیت را برسانید والا غیر از این امکان ندارد، پس برای اینکه بتوانید آن معنای حرفی را بیان کنید چاره‌ای به ضم ضمیمه ندارید ولی همین ابتدائیت را بخواهید بصورت استقلالی بیان کنید، به شما بگویند که آقا ابتدائیت چیست؟ می‌گویند آقا ابتدائیت شروع یک کاری است که

فاصله زمانی یا فاصله مکانی، در تحقق او دخالت دارد، آن شروعش، اسمش را ابتدائیت می‌گذاریم و می‌گوییم ابتدا با انتها فرق می‌کند، من به شما گفتم که از ابتدای این خط شروع به فلان کار بکن، شما رفتی انتهایش را گرفتی، این که می‌گوئید من گفتم ابتدایش این کار را بکن نه انتهایش را، معلوم می‌شود خود ابتدائیت فی حد نفسه معنای استقلالی است و انتها هم خودش یک معنای استقلالی است ابتدائیت و انتهایت، ولی اگر بخواهم بگویم از این خط شروع کن، من باید خط را هم بیاورم ضمیمه کنم، بگویم از این خط از این جای خط شما مشغول نوشتن شو تا این نقطه که نقطه انتها است این می‌خواهد برسد، این معنا معنای حرفی است در معانی ذهنیه آنطور نیست که ذهن چون یک معانی ابهامی را می‌تواند درک بکند آن معنای ابهامی حتما باید معنای حرفی باشد، بلکه می‌تواند معنا، معنای استقلالی باشد و ذهن یک معنای استقلالی که نیازی به امر دیگری ندارد آن را احضار می‌کند و سلب می‌کند و بعد آن معنای استقلالی را حالا با امر دیگری ضمیمه می‌کند، یا ضمیمه نمی‌کند، آن مطلب دیگری است، ضمیمه کرد نوع می‌شود، ضمیمه نکرد همان معنای بشرط لائی که خود جنس تنها باشد و در این صورت دیگر نمی‌تواند بر نوع و اینها حمل بشود، آن معنای بشرط لائی را هم می‌تواند بیاورد، یعنی در ذهن خودش می‌تواند بیاورد، کار، کار ذهن است وقتی کار، کار ذهن است ذهن می‌تواند تجدید کند، ارتباط کند این را نسبت به موارد مختلف لحاظهایی مختلفی می‌تواند داشته باشد، این مساله مطلبی است که مرحوم آخوند در اینجا نسبت به این قضیه می‌خواهند توضیح مطلب را در اینجا بفرمایند، بگویند: که این معنای را که شما برای جنس کردید خب این یک معنای ذهنی بود، در این معنای ذهنی و در این حضور ذهنی، جنس به عنوان یک ماهیت مبهمه در نظر گرفته می‌شود و با ضمّ به فصل نوعی را به وجود می‌آورد که آن ماهیت مبهمه معنای لابشرطی است، در لابشرطی بودن شرط که با ضمیمه به فصل آن حقیقت نوعیه را بوجود می‌آورد و حالا یا حیوان ضمیمه ناطق می‌شود، یا حیوان ضمیمه ناحق می‌شود، یا حیوان ضمیمه افتراس می‌شود، در فصول مختلفه این حیوانیت لابشرطی وقتی که ضمیمه شد، یک حقیقت نوعیه را در ذهن ایجاد می‌کند، حالا ببینیم آیا در خارج، جنس هم که ما او را ماده برای صورت قرار دادیم، آیا در خارج هم جنس، همین معنای ابهامی را دارد، که در ذهن داشت و بدون آن معنای مبهم شما نمی‌توانستید خود آن جنس را در خارج صورت خارجی و صورت عینی ببخشید، یا اینکه نه جنس در خارج، یک واقعیت مستقل قائم به ذات خودش است، که این صورتهای مختلفی به خود می‌گیرد اگر ما - ایشان می‌فرمایند - در خارج بخواهیم تصور کنیم مثلاً می‌گوییم تصور کنیم جسم، جنس برای این انواع خارجی است، جسم برای زید است و حیوان است و غنم است و بقر است و

سَمک و اسد و تمام اینها آنچه که یک ماده مشترک در آنها است، آن عبارت است از همان جسمیت، همانطور جسم برای کتاب و دفتر و کاغذ و امثال ذلک خب این جسم که الان شما در اینجا به عنوان جنس قرار دادید برای اینها، آیا این جسم خودش معنایش مبهم است؟ معنای مبهمی دارد که برای رفع ابهام خودش احتیاجی به صورت دارد؟ یا اینکه جسم دیگر در اینجا ابهام ندارد؟ گرچه متشکل به اشکال مختلف و متصور به صور مختلف است، ولی خودش فی حد نفسه ابهام ندارد، همین که شما دست می‌زنید به این و می‌گویید جسم است، اما نمی‌دانید کتان است، یا صوف است یا یک چیز دیگر است، همین که جسمیتش را می‌فهمید، تا این در کنه و ذات خودش حقیقت استقلالی نداشت و حقیقت ابهامی منتفی بود، که شما نمی‌توانستید حتی جسمیت را هم بفهمید، جسمیت این را شما در اینجا درک کردید، یا نوع آن جسمیت را در اینجا درک کردید، آنچه که شما در اینجا درک می‌کنید، آنچه که شما دستتان با آن تماس پیدا می‌کند و متوجه می‌شود یک چیزی هست، آن یک چیزی هست چیست؟ آیا دستتان به هوا خورده یا دستتان به یک چیزی خورده؟ دستتان به یک شیئی خورده که آن شیء را در ذهن خود به یک واقعیت ملموس و رو پای خودش ایستاده، آن واقعیت را احساس می‌کنید، این همان معنا، معنای جسمیت است، همان معنای فرض کنید شیء جوهر ذو ابعاد ثلاثه متکمم، این واقعیتی است که شما الان در اینجا بدست آوردید، بعد یک خرده بیشتر دقت می‌کنید و یک مقدار بیشتر دستتان رامی‌کشید، می‌گویید: این فرش است، این که الان دست من با آن تماس گرفته این سجّاد است، این فرش است که الان در اینجا برخورد کرد این که صورت بعدی را شما متوجه می‌شوید این نه بخاطر این است که صورت قبلی ما در نظر شما نیامده بود و خود حقیقت این در نظر شما نیامده بود و خود این دارای معنای ابهام بود، این که این جسم است ابهام ندارد، معنایش معنای تام است، در جسم بودن که معنایش تام است، اما اینکه این جسم به چه صورتی است، صورت نوعیه‌اش به چه صورت است، آن در ابهام است، خب حالا آن هم با دقت و لمس بیشتر و دیدن خود آن شیء، خیلی می‌خواهید بیشتر دقت کنید در آزمایشگاه ببرید فرض بکنید حالا ماهیتش چیست؟ آن مرتبه بعد است که در هر مرتبه یک پرده‌ای از فصلیت و از صورت برای شما یک پرده‌ای روشن‌تر می‌شود تا اینکه می‌رسید به آن پرده آخر که آن همان چیزی است که به واقعیت ربطیه آن شیء را با مبدا، آن می‌تواند برای شما توضیح بدهد و تفسیر کند، این چیزهایی که ما داریم یک به یک به او می‌رسیم، صورتی است بعد از صورت و بعد از صورت، عمقی است بعد از عمق، بطنی است بعد از بطن، تا اینکه برسیم به آن شخصی، فرض کنید شخصی عالم است، شخصی ولی خدا است، شنیدیم که یک ولی خدایی در جایی هست و چه و

چه و از این مسائل، بلند می شویم اول در می زنیم و می رویم پیشش می بینیم نشسته و ما هم مثل بقیه کنارش می نشینیم خب آن هم نه حرفی میزند نه هیچی و تا آمدیم بیرون آقا شما ولی خدایی؟ می گوید رفتیم یک آدم بود، یک آدم معمم بود و ما چیزی نفهمیدیم چیزی احساس نکردیم، نه با او حرف زدیم نه نشست و برخاست کردیم، نه مسافرت رفتیم، چیزی احساس نکردیم، خیلی خب این یکی، بعد دفعه دوم می رویم می بینیم که حرکات را در نظر می گیریم، سکناات را در نظر می گیریم می بینیم که نه مثل اینکه یک چیزی هست، یک کیفیتی در صحبت دارد، از افراد دیگر در وضعیت، در ارتباط، در این خصوصیات و اینها مثل اینکه یک تفاوتی دارد، آدم می گویم شما هم شناختی که ولی خداست، می گویم والله نفهمیدیم ولی احساس می کنم یک چیزکی شاید در این قضیه باشد، حالا یک مقدار بیشتر می رویم، یک مقدار ارتباطمان را بیشتر می کنیم، ببینید این نحوه ای که دارد یک به یک دارد این مسائل می آید این آن سر جایش است، آن هرچی هست سر جایش است، اگر شخص ولی خدا باشد سر جایش است، اگر فرد عادی هم باشد سر جایش است، آن تکان نمی خورد، من دارم هی چهره عوض می کنم، من دارم نسبت به آن ماهیت خارجی اطلاع ام بیشتر می شود و صورت هایی که برای من حاصل می شود، صورت ها یکی پس از دیگری پیدا می شود، او سر جایش نشسته، دیروز و امروز و فردایش با هم تفاوتی ندارد، فردا می رود یک مقدار می رویم نزدیکتر و صحبت می کنیم، می بینیم این حرفهایش فرق می کند.

یک بنده خدایی بود بعد از شهادت مرحوم مطهری پیش مرحوم آقا آمده بود و می گفتش که از مرحوم مطهری شنیده بودم که یک همچنین کسی و همچنین فردی هست ولی پیششان نرفته بودم، بعد که ایشان فوت کردند دیگر می گفت ما خیلی چیز بودیم تا اینکه بعد از مدتها یک روز ظهر رفتیم مسجد و دیدیم ایشان نشسته اند، نماز ظهر را خوانده اند و هنوز نماز عصر نشده، می گفت بلند نشدم برای نماز عصر نشستم سلام کردم و بدون اینکه خودم را معرفی بکنم گفتم آقا سوالی دارم، خواستم از خدمتتان بکنم گفتند بفرمائید: راجع به یک قضیه ای مطلبی حالا علمی بود، سوالی از ایشان کردیم و گفتند ایشان یک جوابی به ما دادند و برگشتیم رفتیم به آن رفیقم گفتم فلانی آدم یکی را پیدا کردم یک سر و گردن از آقای مطهری بالاتر، خب این فرض بکنید این برداشت اول، بعد که خب آدم می آید و می رود و مأنوس می شود حالا خب بالاخره مدرکات هرکسی ما نمی توانیم بر مدرکات افراد تعیب کنیم، یا هرکسی بر طبق مدرکات خودش و سعه ای وجودی اش است، یک سر و گردن بالاتر این اصلاً در اینجا این معنا ندارد که انسان بخواهد اینگونه تعابیر بیاورد، قیاس اصلاً قیاس مع الفارق است سر و

گردن چیست؟ او در یک افقی است، ماها در یک افق دیگر هستیم، اصلاً ما کجا و افکار ما، افکار کتابی است، رفتار ما، رفتار متعارف و عادی است، نمی دانم نگرش ما، نگرش دنیوی است و اینها خب حالا فرض کنید یک نمازی می خوانیم و روزه ای هم می گیریم و تبلیغی هم برای خدا می کنیم و ابوحنیفه را هم از مفاخر اسلام می شماریم، ولی خب علی کل حال آن افقی که آنها دارند و وضعیتی که آنها دارند، دیگران اصلاً در مُخیله نمی گنجد و این واقعیت مساله اصلاً اینها آنچه که در آن عوالم آنها می گذرد، اصلاً در مخیله یعنی اگر من بنشینم تا روز قیامت هم فکر کنم که چیست نمی شود، شما فرض کنید به یک بچه پنج ساله بگویید: آقا اینقدر عروسی خوب است، نگاه می کند فوqش خیلی بفهمد، این چیزهایی که در مغازه می زنند توری و اینها و تورهای که برای عروسی تور می خرند می گوید: مثل این است، می گوید خب دیگر برویم یکی از اینها بخریم، اگر خوب یکی از اینها که در مغازه است بخریم، پس از عروس چه دیده؟ از عروس فقط یک لباس عروس دیده می گوید: خب بلند شوید برویم یکی از اینها بخریم، چه می فهمد؟ واقعا چه می فهمد؟ شما خودتان را بکشید که بتوانید به این بفهمانید نمی فهمد، چرا؟ نیست، وضعش اصلاً این نیست، حالش اصلاً این نیست، سَنَس اقتضا نمی کند، صبر باید بکنی بزرگ بشود، تا کم کم خودش سر و گوشش بجنبند تا بفهمد که بابا ده یا پانزده سال پیش چی می گفته؟ ما بکشیم خودمان را، نه ما بنده و بالاتر از بنده، بکشیم خودمان را نمی توانیم بفهمیم تا روز قیامت یعنی اصلاً ما در یک سعه وجودی هستیم، در یک مرتبه از فهم هستیم که برای رسیدن به آن مرتبه جز اینکه انسان این راه را برود هیچ راهی نیست، اگر تا روز قیامت شما کتاب بخوانید، نمی فهمید تا روز قیامت شما قرآن بخوانید نمی فهمید تا روز قیامت شما توسل کنید، هرکاری می خواهید بکنید، تا روز قیامت شما فرض کنید به احادیث اهل بیت مراجعه کنید، ارجاع و رجوع به احادیث فهم انسان را نسبت به این مطالب تا حدودی در حد اجمال روشن می کند، اما اینکه آیا این فهم، خود نفس را هم دگرگون می کند، اگر اینطور بود خود علامه مجلسی اول عارف بالله بود، آن آمده بود، روایات ائمه را جمع آوری کرده بود و همه را دسته بندی کرده بود، بله مطالعه در اینها و ممارست در اینها یک چیزهایی را به انسان نشان می دهد که خبرهایی است، یک مسائلی است، یک مطالبی است که باید پیگیری کرد و باید به دنبال رفت، اما اینکه انسان فقط بنشیند، لذا ما می بینیم افراد هستند هفتاد یا هشتاد سال عمر می کنند، در این عوالم خیلی هم وارد خیلی هم چی و چه، بعد یک دفعه نگاه می کنی ۱۱ پس چرا اینطوری حرف زد؟!

یک صحبتی من از یکی شنیده بودم یک بنده خدایی آمده بود در قم صحبت کرده بود، همان

کسی که زیارت عاشورا را انکار کرده بود، گفته بود زیارت عاشورا سند ندارد، مال امام نیست، بعد سوال کرده بودند که حضرت خلاصه بدون بینه و بدون شاهد و دلیل حضرت ظهور کنند این چطور می شود؟ این چه قسمی هست؟ ایشان اینطور پاسخ داده بود که در وقتی که حضرت ظهور می کنند، حضرت یک جا می نشینند، یک صندلی می آورند یک جا می نشینند و یک نوری از آسمان می خورد به زمین، حضرت می روند در آن نوری که از آن بالا آمده خورده به زمین، حالا لیزر است، اشعه ماوراء بنفش است، مادون قرمز است، اینها را نگفتند ما باید بدانیم، نور از اینها خارج نیست، این نوری که از آسمان می آید و به زمین می خورد، یک سوراخی در این خانه های قدیمی بود یک سوراخی در سقفش بود و نور می آورد، حضرت در آن نور می نشیند و وقتی در آن نور نشست، دیگر آن حقایق بر او روشن می شود، نیازی به بینه ندارد، ببینم جناب محترم پس این ائمه که از واقعیات و احوال خبر می دادند، نورشان کجا بود؟ آن نوری که امیرالمؤمنین، وقتی که به سعد وقاص حضرت گفت: یک طوله سگی از تو در می آید که قاتل پسر پیغمبر هست، آن موقع مردم نور را کجا دیدند؟، نور به کجای امیرالمؤمنین خورده بود؟، آنجایی که داشت حرف می زد؟ یا پیغمبر به عباس وقتی گفتند که وقتی از خانه ات درآمدی آن پولها را به زنت دادی، گفتی که اگر نیامدم فلان بکن یا اینکه امام صادق رو کردند به او وقتی در سفر فلان کردی، امام رضا گفتند که، آن نور کجا بود؟ که این فرض بکنید می روند در نور می نشینند و وقتی در نور نشستند، آن نور ماوراء بنفش و نور ما دون قرمز و از این چیزها که جور می کند؟ درست، چرا اینطور هست قضیه؟ می دانید چرا؟ چون فلسفه نخوانده آقا، عرفان نخوانده، بر این حقیقت نوری که نوری از عرش به او می خورد و او در آن نور قرار می گیرد پی نبرده که این نور مال همه اولیاء است، نه اینکه فقط اختصاص به حضرت همان زمان دارد، آن نور، نور ربط نفس با ملکوتش است آن نور، نور آن حقیقت تعلقیه خودش با مقام علم پروردگار است، این معناست نه اینکه نور، نور فرض بکنید مثل حمام های قدیم که کله اش را بالاش را چیز می کردند از آن بالا یک چیز می آمد پایین و او می رفت آنجا می نشست، یعنی شما نگاه کنید ببینید طرف نه اینکه درس نخوانده، خوانده ولی آن که باید به دردش بخورد نخوانده، این همان است که فرض بکنید در عراق بود، فلسفه و عرفان را مسخره می کرد، فلسفه را مسخره می کنی بفرمایید، اینطوری معنا می کنی تو که مسخره می کنی فلسفه را تو که عرفان را مسخره می کنی آخر عمرت را هم ببین، که بعد از نود سال این را اگر به تو بگویند پس اخبار از غیبی که ائمه می دادند، این نور کجا بود یا این نور فقط مال امام زمان است، آن خبر از غیبی که می دادند، آن

خبر از غیبی که در آیه قرآن داریم که **(وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ)**<sup>۱</sup> که حضرت عیسی از آنها خبر می‌دهد که در خانه چی قایم کردند و چی گذاشتند، حضرت عیسی هم از آسمان به او نور می‌خورد، توی نور راه می‌رفت؟ هان اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است که نخوانده‌اند و نفهمیدند که این در کشف مراتب مجرد برای نفس انسان آن حقیقت علمیه و بالصرافه و اطلاقش برای شخص منکشف می‌شود، به مقداری که او سعه دارد، به مقداری که وسعت دارد، ما مرتبه‌ای را طی نکردیم و آن حقایق علمی برای ما منتشر نیست، می‌خواهیم آنچه را هم که برای اولیاء پیدا می‌شود، با همان درک مادی خودمان می‌خواهیم بسنجیم، ما نمی‌فهمیم علم چیست؟ ما نمی‌فهمیم حقیقت علم چیست؟ می‌گوییم آقا حتماً خدا یک کاری می‌کند معجزه‌ای یک کاری می‌کند، یک نوری از آن بالا می‌آید و این هم می‌رود آنجا می‌نشیند و آن عکس واقعیت با آن ذرات نور، فتون‌های نور، عکسش می‌آید یکی یکی، دستگاههای عکس برداری هست که رادیوگرافی و رادیولوژی می‌برند آن پرتو اشعه می‌اندازند رادیواکتیور این گاما می‌افتد آن چیزها را برمی‌دارد، او هم یک همچین چیزی است منتهی اشعه گاما و اینها نیست آنها سرطان‌زا است خدا هم نمی‌خواهد امام زمان سرطان بگیرد، لذا یک نور دیگر می‌آورد که همان کار گاما را می‌کند و آن صور واقعی را می‌آورد و آنها را به حضرت ارائه می‌دهد، خب این نتیجه صحبت همین است و نتیجه مطالب به همین جا کشیده می‌شود، نتیجه‌اش همین می‌شود که ما بنویسیم امام علیه‌السلام اشتباه می‌کند و منافاتی با آن مقام قدس و طهارت ندارد، پس مثل ما شد، تفاوتی دیگر نکرد، ما اشتباه می‌کنیم او هم اشتباه می‌کند فرض کنید چهل جلد کتاب در فقه می‌نویسیم، آخرش می‌نویسیم امام اینجا اشتباه کرده، فرض بکنید با آن مقام قدس و طهارت و اینها یک قدس و طهارت اضافه می‌کنیم، که اینها مثلاً حالا تجلیل امام را کرده باشیم، بنده خدا هزار جلد کتاب بنویسی به اندازه همان یک جمله‌ات قدس و طهارت اینها قدس نمی‌فهمی چیست؟ طهارت نمی‌فهمی چیست؟ قدس و طهارت را بلند شو برو خودت را تزکیه کن، تربیت کن، از این مطالب عبور کن، از دنیا و هوسها بگذر، از این چیزها، آن وقت نه نیاز به نوشتن قدس و طهارت دارد نه می‌گویی امام اشتباه کرده، نیازی نیست به این مساله گفتن، دیگر علی کل حال این قضیه‌ای است که دامن را می‌گیرد و انسان را متوجه می‌کند که باید به فکر مسائل دیگر باشد، بله واقعاً عجیب است آدم چیزهایی می‌شنود که شاخ درمی‌آورد، خیلی چیزهای عجیب و غریبی چطور مثلاً می‌شود انسان از نظر معرفت و درک و اینها در یک چنین افق‌هایی

<sup>۱</sup> سوره آل عمران «۳» آیه ۴۹

قرار بگیرد، علی کل حال این حقیقت جنسیه که الان برای انسان، این حقیقت جنسیه بطور مبهم هست، این حقیقت جنسیه در وجود خارجی ما می بینیم خودش به یک نوع درآمد، یعنی خودش نوع شده، بدون فصل، نیازی به فصل در اینجا ندارد، خود این جنس در اینجا، خودش جسم و جسم مجرد جوهر متکمم ذو ابعاد ثلاثه، خب این جسمیتی که الان در اینجا قرار گرفته است، این جسمیت می شود ماده برای فصل باشد، ماده برای حمار باشد، ماده برای انسان باشد، ماده برای سمک باشد برای هر کدام از اینها این جسم می تواند در اینجا بعنوان ماده قرار بگیرد و اگر این را نداشت که نمی توانست ماده باشد، اگر جسم در جسمیت خودش استقلال نداشت خب نمی توانست ماده باشد، اگر در جسمیت خودش هم احتیاجی به فصل داشت در خود آن جسمیت، چطور آن فصل بعدی می آید و صورت این جسمیت را می آید به صورت خود فصلیت درمی آورد، در حالتی که صورت بعد اضافه می شود، تا جسمی نباشد که صورتی نمی تواند به آن بیاید، بله در اینکه خود این جسم الان فی حد نفسه یک جنبه استقلالی دارد که آن را از مجرد مجزا می کند، آن احتیاجی به یک صورت فصلیه ای دارد تا اینکه از مجرد ممتاز بشود ولی وقتی که از آن مجرد ممتاز شد، حالا جسم شد و قابلیت برای تنوع به انواع مختلف را پیدا کرد، حالا این جسمیت - که ما اسمش را می گذاریم فرض بکنید جهت استعدادی برای آن صورت - این جسمیت آیا نیازی به صورت دارد در خودش یا ندارد؟ دیگر نیاز ندارد، برای تشخیص خارجی خودش نیازی به صورت دارد، یعنی جسمیت به اضافه یک صورت انسان می شود، همین جسمیت به اضافه یک صورت حجر می شود، پس این صورت حجریت نیامده این را جسم کند، او را حجر کرده، جسم حجر، جسم لحم، جسم عظم، جسم شعر و وبر، جسم ماء این جسم ماء و اینها آن ماهیت و شجریت و لهویت و عظمت نیامده به او جسمیت بده، جسمیت را آورده به صورتی درآورده خب آن جسمیت در اینجا هست دیگر، وقتی جسمیت سرچایش باشد آن جسمیت دیگر در اینجا احتیاجی به فصل برای آن صورت ندارد، خودش فی حد نفسه قوام دارد و نوع می شود، وقتی شد نوع، الان می تواند ماده برای اینها قرار بگیرد، ماده برای سنگ و آب و فرش و خاک و درخت و برگ و نبات و سایر چیزهای دیگر قرار بگیرد اینها همه بخاطر چیست؟ بخاطر این است که خود آن جسم، آنی را که در اینجا بعنوان ماء در ذهن به صورت یک حقیقت مبهمه ما جنس می دانستیم آن حقیقت مبهمه الان در خارج دیگر ابهام ندارد آن دیگر در اینجا چی شده؟ جزئی شده، وقتی جزئی بشود می شود جسم این صورت، جسم این صورت، جسم این نوع، آن حقیقت مبهمه وقتی در خارج جزئی شد و تشخیص پیدا کرد، شد جسم، آن حقیقت دیگر که در ذهن فصل بود وقتی که در خارج می آید و جزئی می شود و به شرط لا می شود



برای دیگران او می شود چی؟ می شود صورت، پس بنابراین این صورت می شود یک امر متشخص خارجی، در این صورت جسمیتی هست که آن جسمیت هم چیست؟ یک امر متشخص خارجی متدلی به همین صورت است و آن جسمیت با جنسیت دیگر تفاوت نمی کند یعنی از آن جسمیت یک جنسیتی را ما انتزاع می کنیم که آن جنسیتش که جسمیت به نحو مطلق است، آن می تواند ماده برای صور مختلفه قرار بگیرد که در این صورت لابشرط است همین جنسیت که ماده است و صورت برای این است همین می شود بشرط لا، این بشرط لائی است که مال این است، این بشرط لائی است که مال این کتاب است، این بشرط لائی است که مال این لیوان است، این بشرط لائی است که مال این دستگاہ و میکروفون و اینها است، این بشرط لایی است که مال این فرش است، آن بشرط لا بودن فقط کاری را که می کند حضور دیگران را در وجود خود نفی می کند، یعنی وقتی که می گوید من الان این کتاب، این ماده در اینجا این بشرط لا جسمیتش را من در اینجا لحاظ کردم، این باعث می شود که این ماده این کتاب دیگر ماده برای کتاب دیگر قرار نگیرد، ماده برای او قرار نگیرد ماده برای این قرار نگیرد، فقط ماده مخصوص همین کتاب باشد این می شود در اینجا بشرط لا، یعنی این ماده بشرط لا منحصر است در پذیرش این صورت و این ماده ای که الان در اینجا هست قابلیت برای پذیرش این صورت را ندارد، زیرا این ماده، ماده بشرط لائی است که در یک وجود جزئی متشخص متعین لحاظ شده، این ماده را با این ماده را در کنار هم بگذاریم آن وقت جسمیت مطلقه را ما از این ماده این و از ماده این انتزاع می کنیم، آن جسمیت مطلقه آن دیگر می تواند ماده برای همه اشیاء قرار بگیرد بعنوان جنس برای همه اشیاء قرار بگیرد، پس بنابراین اینکه ما در اینجا جنس را در ذهن به عنوان یک ماهیت مبهمه قرار دادیم که بدون فصل می تواند قوام پیدا کند، در خارج اینطور نیست در خارج این جنس مبهمه ذهنی ما بصورت نوع تعین دارد، تعین ذاتی خودش را دارد، منتهی صورتی که بر او از خارج عارض می شود آن جسمیت را به صورتی بر می گرداند لذا دلیل بر این مطلب چیست؟ حالا ما از نظر عرفی ما این مطلب را می فهمیم، یعنی اگر شما آمدید یک چیزی را گذاشتید در ترازو می بینید ترازو رفت پایین، حالا در آن ترازو پنیر بگذارید، ترازو پایین می رود، کره بگذارید پایین می رود، ماست بخواهید بگذارید پایین می رود، کتاب بگذارید پایین می رود، سنگ بگذارید پایین می رود، هرچی بخواهید بگذارید آنچه که رفته پایین، پنیر رفته پایین یا جسم رفته پایین، کدام یک از این دو باعث شده که ترازو پایین برود؟ اگر پنیر بودن باعث شده ترازو پایین برود، اگر سنگ بگذارید نباید پایین برود، چون فرض بر این است که پنیر بودن دخالتی دارد در پایین رفتن این ترازو، اگر پنیر بودن در پایین رفتن این ترازو دخالت دارد، دیگر نمی شود سنگ

دخالت داشته باشد اگر بگویید نه، پنیر بودن دخالت ندارد یک چیز دیگری در اینجا هست که او باعث شده پایین برود، آن همان جسمیت است، پس جسم در اینجا خودش فی حد نفسه قوامی دارد، خودش فی حد نفسه یک حقیقتی دارد گرچه ما وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم این پنیر با این سنگ فرق می‌کند، حتی تکه تکه اش هم بکنیم می‌بینیم فرق می‌کند، روی دستمان لهش بکنیم فرق می‌کند، همه جور فرق می‌کند، ولی این صورت پنیریت فقط به این، صورت داده است، جسمیت را به این نبخشیده، جسمیت را از جای دیگری آورده است، جسم جسمیت خودش را از جای دیگری آورده است، صورت پنیریت را از جای دیگری آورده است، لذا همین شیر را شما قبل از اینکه تبدیل به پنیر شود، همین پنیری که جسم است، این شیر را می‌گیرید بعد با یک کارهایی که می‌کنید این را تبدیل به پنیر می‌کنید، پس آن جسمیت را دارد، با یک صورت دیگر و ما صورت دیگری را به او اضافه خواهیم کرد، پس این جسم در جسمیت خودش که همان برای انواع متعدده جنبه جنسی دارد، او نیاز به این صورت پنیری ندارد آن جسم جسم است و برای تبدیل شدنش آن مساله دیگر است.

آبرویی برای ما نمانده با این حرفهای هفتصد سال پیش، می‌خندند به ما، سوال کردند از يك بنده خدایی يك آقایی، تازه اینها درس خوانده‌های هستند، آقا این ائمه که اینها روایات و احادیث و احکام را می‌آورند می‌گویند از کجا می‌آورند؟ مگر به آنها وحی می‌شود؟، مگر شما نمی‌گویید که با رسالت پیغمبر مساله خاتمیت محقق شد پس این ائمه چکار می‌کنند؟ در مورد پیغمبر خب جبرئیل وحی می‌آورد، مگر بر ائمه هم جبرئیل نازل می‌شود؟ و این احکام را از کجا می‌آیند ائمه می‌گویند؟ احکام که در زمان رسول خدا نبوده، حدیثش نبوده، سنتش نبوده از کجا می‌گویند؟ آقا جواب می‌فرمایند که اینها را ائمه بعضی‌هایش را دهن به دهن از پدران شنیدند! مثلاً امیرالمؤمنین اینها را نشسته برای امام حسن جلسه درس گذاشته که یا حسن بنشین می‌خواهم برایت احکام حیض و نفاس بگویم، احکامی را که خودم از پیغمبر شنیدم می‌خواهم حالا آن احکام طهارت و استقبال و اینها را می‌خواهم بگویم و حضرت هم می‌نشست و بعد هم برای اینکه یادش نرود حتماً يك كاغذ می‌آورد، كاغذ که آن موقع نبود جمع می‌کردند پوست و می‌نوشتند و این امام بعدی هم از امام قبلی این احکام را می‌شنید و این را هم بیان می‌کرد این يك قسم، قسم دوم این است که اینها يك احکام نوشته شده‌ای را داشتند که هر امامی آن احکام را تحویل امام بعدی می‌داد بعنوان دایره‌المعارف یا کتاب حدیث اینها تحویل امام بعدی می‌داد

و بخاطر همین هم اینها اطلاع بر احکام داشتند، قسم سومی که در بعضی از موارد خدا اراده می کرد و این احکام را در ذهن آنها می انداخت، آنها توسل می کردند طلب می کردند از خدا و خدا به اینها می انداخت!، تو را به خدا ببینید در عصر امروز، در وضعیت امروز این طرز جواب دادن است؟، یعنی شما امام را اینجوری معرفی می کنی؟ خدا خیرت بدهد، این امام شد؟، یعنی امام صادق می رفت آن کتابها را باز می کرد وقتی که محمد بن مسلم، و زراره و ابی بصیر می آمدند می گفت يك مقدار صبر کنید می رفت در آن اتاق پشتی و پستو در صندوق، درش هم قفل می کرد يك وقتی کسی نرود، بچه ای نرود که اینها را پاره کند، - ما وقتی که نجف بودیم ما به کتابهای مرحوم آقا حاشیه می زدیم! الان کتابهای که ایشان دارند حاشیه های ما دور صفحاتش هست بعد هم که ایشان می گفتند بعضی حاشیه ها را که تو می زدی به حاشیه اکتفا نمی کردی، شروع می کردی از اول جر دادن از اول تا آخر کتاب را می خواندی حاشیه ها را قشنگ چیز می کردی و می گفتمی این که خوانیدم و دیگر فایده ندارد صفحه اول و دوم تا یکی برسد و از تو بگیرد الان بعضی کتابهای ایشان حواشی ما هست -، يك وقت بچه نرود سر این چیز حضرت در اتاق را قفل می کرد که این زحماتی که رسول الله کشیده و امیر المؤمنین و همینطور یداً بید این اوراق و صفحات رسیده اینها از بین نرود، این خیل باعث تأسف است، فقط باید گفت خیلی باعث تأسف است که واقعاً چقدر دست ما خالی است، يك حاج هادی ابهری بی سوادى که امضاء بلد نبود بکند و توی جیش مهر داشت، مهر می زد، اسکناس را از روی رنگش می فهمید پنج تومانی و دو تومانی يك تومانی هم آنوقت بود، از روی رنگش می فهمید، مراجع آن موقع از او حکم شرعی سوال می کردند، وقتی که در بعضی موارد گیر می کردند، مرحوم آیت الله میلانی وقتی در يك مساله گیر می کرد می گفت: حاجی شما نفست به کدام طرف می کشد؟ می گفت: نور من می گوید این است، و به او عمل می کرد، اینها الان می گویند: بله امام علیه السلام با آن مقام طهارت و قدس می رفت کاغذها را این طرف و آن طرف می کرد که حکمی از طرف پیغمبر لساناً به لساناً بیداً بیداً اینها آمده یا نیامده اگر نبود می گفت: خدایا من که این تو چیزی پیدا نکردم، امامت به خطر افتاده من چیزی پیدا نکردم و وقتی امامت به خطر بیاید، خدا هم يك کاری می کند آن بچه نه ساله ای که به امامت رسید امام هادی که در عرض ۹ سال یا به قولی یازده سال، امام جواد است از امام هادی زودتر بود؟ یا حضرت جواد یازده سال یا آن نه ساله؟!

این کدام ورق‌ها را رفته بود نگاه کرده بود در کدام اتاق رفته بود وقتی که امام جواد می‌آید می‌آید در آن مجلس عبدالله عمویش می‌آید آن چرت و پرت‌ها را می‌گوید و فلان و بعد می‌گوید: «يَا عَمَّ إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ لَمْ تُفْتِيَ عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ»<sup>۱</sup> وقتی این حرف را می‌زند شروع می‌کند تمام بدنش ...، بعد تمام افرادی که در آن مجلس بودند هر سوالی که داشتند آوردند و حضرت همه را در آنجا جواب داد حضرت کدام اوراق و صفحات را رفته بود دیده بود، کی امام رضا این را آورده بود و به تعلیم داده بود؟ مامون امام رضا را جلب کرده بود، امام رضا که ننشسته بود به پسرش درس احکام بدهد، یعنی باور کنید اینها این روایات را دروغ می‌دانند، باور کنید من با اینها بودم می‌گویند: ما نمی‌دانیم چطور می‌شود يك بچه نه ساله، همین قضیه امام زمان، آقا امام زمان که روی دست همه اشان زد، اگر او نه ساله بود این که پنج سالش بود، امام زمان ما آمد کاری کرد که هیچ کس نکرد، یعنی پنج ساله امام زمان مسئولیت، حالا مسئولیت تکوینی و ولایی ما به آنها عقلمان نمی‌رسد مسئولیت تشریح تمام افراد را در پنج سالگی عهده‌دار شد چطوری؟ کدام کاغذ را رفته بود خوانده بود؟ آن که تا دیروزش وقتی می‌آمدند از این طرف و آن طرف، حضرت در بغل امام هادی نمی‌گذاشت، حضرت نامه‌ها را بخواند، يك توپ می‌انداخت که او برود دنبال توپ، بعد حضرت شروع می‌کرد نامه‌ها را خواندن، این که تا دیروز اینطور بود، تکلیفش اینطوری بود کدام کلاس را برایش گذاشته بود، کدام نامه را خوانده بود کدام اوراق را برداشته بود نگاه کرده بود همین امام زمان پنج ساله، امام زمانی که هفتاد و پنج سال زمان غیبت صغیرش طول می‌کشید و تمام جواب نامه‌ها را آنطوری می‌دهد که خیلی برنامه مفصلی داشت که آن نواب اربعه نامه می‌نوشتند و زیر تشکش می‌گذاشتند یا زیر سجاده‌اش، بعد صبح که می‌آمد از زیر آن سجاده جواب نامه را حضرت نوشته بود، یعنی اینها در چه عالمی هستند چه طوری این مسائل را به آن فکر می‌کنند مساله را به آن نگاه می‌کنند، چطوری اصلاً به این قضایا نگاه می‌کنند، بله در هر زمانی از این امام‌ها زیادند خیلی می‌شود تصور کرد، در هر زمانی می‌شود فرض کرد، حسین‌های زمان، علی‌های زمان، اینجوری اشکالی ندارد مطلبی نیست خیلی به جایی بر نمی‌خورد، ما در يك مجلسی بودیم يك نفر می‌خواست بگوید که مثلاً فلان شخص در

---

<sup>۱</sup> بحارالانوار ج ۵۰ ص ۹۹

مقام تشبیه به امام زمان، می‌خواست بگوید قابل تشبیه نیستند اینطور مثال می‌آورد که ایشان کجا و امام زمان کجا ایشان ناخن امام زمان هم نمی‌شود، ناخن امام زمان هم نمی‌شود حالا آن بنده خدا به میزان آن سعه‌اش خواسته بود که این قضیه را اینطور بیان کند.